

عربی - آذربایجان

۹۱۵۶

۹۱۵۶

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12

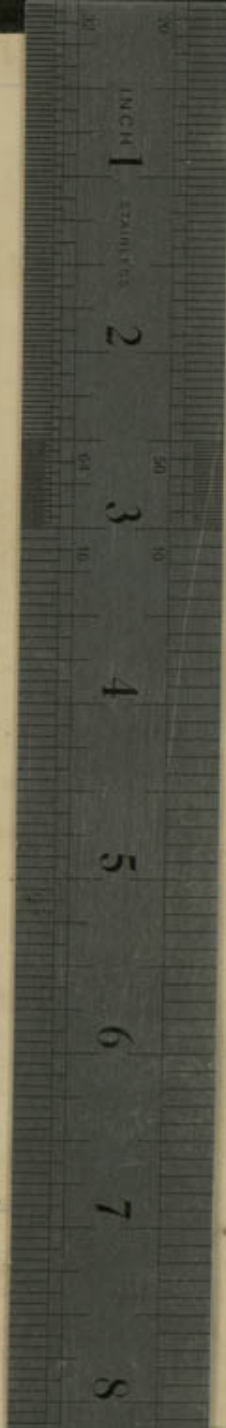
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۹۸۹۶	

عقبات آرزو

۹۸۹۶

۸۸۹-۵

خطی	کتابخانه
	مجلس شورای اسلامی
۹۸۹۶	



۹۸۹۶

۸۸۹.۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۹۸۹۶	



غزلیات حاجی لطیف بیگ المتخلص به اذنی

چشمه

امیر

درد لذت تو جان سپردن دشوار بود با
 کز بینه زنده با غم معدود دار با
 سن بکنایه هم کوفه جوی کجوی دان
 غم ز بریز کافه عذری بود خفا
 ملک آشتانم کز راه آشنای
 با آشت کجوی احوال آشت را
 چون خمی در کاه بسته لدا بال
 با پشته که کوی غم در شکر دار
 دردی که لذت دارم به بکس غم
 ترسم در روز محشر که سزاوار
 کردم و بیانش رفتم ز آستان
 کس بود این کجای کجای آشت دار
 کز بینه کتن بر پشته سکن نیست
 بجز زخونی آذر لرزیدن خدا را
 تا که در دست نام هر شب من در دنیا
 آنرا ز فغان منم که لذت است کز دنیا
 دانی تو نامش بر کز سوس بر کس
 لست آه مری با بریز دور است با ما
 کجی بر بون اور زان حال کز بیانی سر
 چون رفته فرو سوز سر با کجی با ما
 ای جسم تو جهانی با یک در راه تو جانها ک
 هر سو که ز می صاید کت بر با و در دهان
 صده تر زونی با کم از تو بهی با کم
 کم کس و از کجی سیر انده کجی
 نازم ز طبیعتی مایه دارم بی ناز
 در تو و من و آن داد این در قدر با
 تا چینه دولت کرد ز منم غم خطی بر زد
 و این بزه ترا در زد آذر کجی با

مردم از غمت بر بر رسیدی وی را
 من بزمم کز ترا شدم که تو دمی مرا
 خون عود بخشیدت کز رنگ وقت کستم
 غیر حین کرد الهام من نه بخشیدی مرا
 داشت دلوز کز دور چشم روشنت
 در نظر نامه در ماهی و خورشیدی مرا
 گفت فرادار بر میست خرم است فرادار
 روز روز ترا اشتب شب عیدی مرا
 خسته بودم از غم اکنون خسته تر کتم از کت
 چیزی ترا از آن روی خسته رسیده مرا
 ناسیدی بینم غیر لسیه و لاری خود
 کت خسته آن کز ترا کت نیست همه مرا
 بود لذت آب دره ام راز دل کز در کت
 آه اگر روز در کس کس دمی مرا
 که بود که رو سناک آستان کدم تو را
 نقد دل با بقعه عذابی در فغان کدم تو را
 وقت رو لزم از صید و کز سوس تو نیست
 کفتر نام هر سور آستان کدم تو را
 خسته غم با بس لذت دل و لذت
 از تو کدم در فغان تا در فغان کدم تو را
 کز شدم کز ز غم دور دست ای مرغ نقش
 هر چه روم آنجا بیا دنیا بی کدم تو را
 رفعت حرفه به لهر به کجای آشت
 کز کت کیوت و بریت لذت کدم تو را
 نام اسب از تو ناله چیده کز عبال دلد
 کز بیانی آورد در دور من بیانی کدم تو را
 رحمت است با بران کس از من من
 تا چه کوز سوز تر با آستان کدم تو را
 کتم شبها لذت این پس با بس با شتر
 کت شایع بستر مانده در من پس را خورشیدی بهر
 نمانی لذت من شایع بر بس با آستان شتر
 شایع بستر مانده در من پس را خورشیدی بهر
 بی غم کلام از نو علی با آستان سب
 کدش لذت من کس کز کور کور کدش شتر
 چو کس کلام از نو علی با آستان سب
 تا بر سبک بر من در کت با شتر
 چو کس کلام از نو علی با آستان سب
 دلم در کور کدش چنان چو کس شتر
 ز کلامی ترک چسبم سبک تن جان قلب دارد
 دلم در کور کدش چنان چو کس شتر



بیارب بیارب بقاوه است کارم
 طسیم مگر در مانه است کفتم
 ز خبر یار منایم نه از درد
 ز ماه خود می بینم مهر باغ

بهرت نارسپانی ولوم کوز
 بهر دست خواهم بی غیب

از غنچه چه کرده کول بخت
 از دست من بکنید ای شرف برین
 صاحب بند را هم و غلام بخت
 که فرود بران دل امین بر کوش
 تا روز گذردم بزاد سر و ز غم
 کوز بگفت گو که چند توان گفت

در روز حساب از غم بیرون ز حساب

گریم بغیر دانست و با سار است
 کشته سر شکم اشب لذ آن کو غم نوم
 هر وقت گفتند ز قبا نی شفق آه
 تیغ زان دم نترسم آه چه کنی
 گذر ز حیل یار بر بل بر دل که است

اشب بیایان دل من کار است

هر صبح که می رود ز باب
 خرمم که چه آب پسته حدت
 گویم بین آورد سار است
 که با دگر آن سوزن خور است

بنیند سگوان بر محشر
 تو سوز دانه بکلیه سفینه
 تو خواه بکنش و خواه لغز
 لید دست مرز خونی دهن

سگرت از کذ نکات لغز
 تا زین هر نوس که از کذ است

هم غنچه نوست به حر است
 مایه دل ز نامیده ی من
 گرم ز تر کام خود که روزی
 خرم نفس که لافند گذر
 حق کوی که نامم از کذ است
 چشم غریب در زخم سار است
 کارم بی نفس خود دکات
 در سالی سرد خوش خور است



لبیر با رفتن و کس است
 خمیر سید است از هر سو و ل
 نه ز لهر از افان زندان سیر
 که من کس کسب و در از کس
 که سوزد قدم زهر دلبر دم
 که سهر بر در فشنه مرغ دل

گذر از صد جان فیه ز درین

ما یزو و کتیر جان دگر است

غیر سهر دیده به یار و وفا دار است
 لب کبر است هر چه ناله زان ایر
 سوزد یار کس یار اگر بار است
 ناله به از این رخ که کف است

صالح خرد که ز پندش سر کورم
چون بودم رسد که دل ز جوی خودم گفت
گفتم که ز کله ز دشمن اگر نم بود
نیت هر روز دل از ارض خواهم گفت
هر چه بر پیش کمره و قالب کسور رفت
در واکه دریا که رفتان که نمود رفت
معین شایع خبر به پیوی منم تا نشسته است
چون ماه فربه به بیخ تا خورد رفت
بچشم که سر ز خواب بر آید او بود خف
سرد که سایه بر سرم آنگونه بود رفت
گفتم که سحر و سحر که زدم او
در خاکه بر زبانه سر ز سر رفت
آه ز دانسته بر دل از آمدن دل
زانی بیشتر که غم زدم از سر رفت
سودم چنین بن یک پیش که داد از کرم
نه نشسته در کرم و اما چه بود رفت

نه نشسته بود در غم غم بوفی حال
تا درستان سگه که زده شود رفت

زانی سریش که زنجیر صبا سوخت
که روی و خیر کند چرا سوخت
دردم بگشته زو در سانی آنچه از طیب
بارم و بر این دو سوخت
ایسز دل سب و شوی سگه که بن
ناخایم و با هم بد سوخت
ترسم ز شوق ناله نگریم ز من جوی
گر کرم ز رضی کجا سوخت

ترجمه کن از آنان ما حجت
بازدی که از اوست از شمس عقیق
آین که در من چه چرخ
ولهای درفش که در این
گفتی که راز دل ز بیم
باز دست کن آسانی ما حجت
خوفت که از زبانی ما حجت
بزیست که لذت کن ما حجت
وز دست که از دهان ما حجت
آذر کم از نیان ما حجت

هر یکش و بازم دل از تو خورنده است
گر چه بر ایوان زبیر آچند است
روز جزک شنیدم که رکعتی گفت
که دوست دشمن حالت اگر چه زنده است
نم ز لطف تو نسید از خطی رفت
کته زنده و کفیش از نه او نه است
ز آسانی گفتم سگه که کلبن گشتم
چرا که دشمن او بدوست مانند است
که او تو روز و فاقم فربه و صبر یافت
بزرگم این همه غیر از چه کرده نه است
ز در و بلبی رفتان که آسانی دارد
کلبن که کلمش را نهار پیوسته است

اثر بنا که از سر بجز گرفتار
بجز که بلبی از اول ز خویش در نهد است

زبانی غم که به دل دادم زبانی گذاشت
ز غمته بوی غم در دلم زبانی گذاشت
بر کوهستانه اش از سر که ز دستم چه عجب
بر آستانه او سر متدانی بود است
عده حیرت بلبی که گند که گفت
ز کلبن که سر و زان که شانی گذاشت
در این بار که گشتم سوی بلبش رفت
لش زان سگه که بگویم خزان گذاشت

بوی بولر تان بی باغ که زرا
که روزگار کلمش را با غم بانی گذاشت

کس را حجت به بیدار شد نیت
بزرگت دوست برود که دانی نیت
بهشت عشق صبا دست کش دام
توی هرگز ز صیدی زری که نیت
کس کش صبر بسیار است دلانه
که صبر بخور بر دانی اندک نیت

بتن صبا بی نه لرد و وا در
که بر روی صبا بست که دکان نیت

فتاده ز پله دل که در کانی غم نیت
قدیم بی تباش که خوش تاخ نیت
بمعراج که دلم مانده در کلفه دام
ازین چه بود که بر روی کوه حوا نیت



کرانه لذت سرگرمی تو زود خرابم بود
 نه بیننده و ناطق از ره بردن تو بخند
 چرا ز ترک منم بخود که تربت من
 نغانی که دود تو آفریند کس نبرد گفت

چو سبزه که گرفت رعش سر دلگش
 کرمی رودی دلم کن دورش غرق سکونت
 شب کعبه کوی که بر سگرم منم در حال من
 کلاه سنجیده بر برهالم ز شکت منم لذایع
 کرم لذت روزی که از دست فاصله گرفت
 کز لذت غمناکی تو شب دشت هم لذت چرا

درخت دل دانا با کس لذت کس بر آید
 دوش در بزم تو دیم عسلا و زلف
 شادمانم ز سود دل کجوش ناله
 بجز غصه آنکه از غصه در غم تو دین
 عریه دایم از این آتش که فاکتور است
 لذت تو هم صبر از این چکس پهلوان است
 روز دیم بر طوفان تو که بال و دگر است
 کم کس صبر بر این رخ که صحنه تندر است

مرد و در دل آرزوی سینه که فزاید
 از کز میکنم تن آهه ای بر آید
 از صمیم غم خودم هزار آهه ای بر آید
 ما اگر عشق محبت دلمان بر آید

لذت سنگ غیر گشتن آرزوی لذت است
 که بماند لذت او شرف آستان بر است

حیات جانانی گشته این کس لذت است
 نماند که در شمع زلفت مانده است
 غمناک آنی خواهد خاک تا دامن کربان
 لذت آنم ز دم بیک سینه لهر و فاضله ای

بجست از کسیتی لذت منم انکار است

دستر که در بر نفسم آرزوست
 تا قدر به کس شندی ناله ام
 دست تو که در نفس کوفت
 غمناک سر از چشم ساهات
 وادری منم نسوختن
 بدیم که از کلبه ای عشق

هنم با پای کس سر که سر نهک است
 عمل بر ارضه لاجد منم سام نظر کن
 نشسته گویم جود منم بنده تو
 مکن حد ز کس که چه از غم و جزا
 دلش جایی تو میداند که بر و درم بین
 خوشم که بروم از راه وفا بغیر تو باور



دوار در زلف تو زلف من
که هست در دگر آرز که مملات دوات

عفت که غریبش باکی آفتاب نیست
خوش که غریبش در دهنش طبعی و به من
چو رفتی از سر بالین من دگر تو نام
خوش آینه غریب من خوش تو غریب من
تو که هر با تری او را زلف من نیست
که نشی آینه مرا با آینه ای نیست
غیر این همه که سری فراموشی نیست
زنا زوانه و کدی ز مینو ای نیست
بنیای میرودت بقلبه آرز

اگر سبب اگر روزی زلف من

رکبتان تو ام صبر شده زلف من
ملم ریاست دم زلف من تا کن
کمانی کیخ نیست زلف من که کم
سکت با بره افاقه از زلف من
که شب فغانی است او هر که است
بچسب حال مرا از با زلف من
مگر سوز صبر نیست که با زلف من
سوز آتش من زلف من است

راه عشق من تا به من ترا آرز
که کوی زلف من با زلف من

فردم چشم آرزوست
عشق هر صفت زلف من
تسلی هر صفت زلف من
دور هر کوی زلف من
چو کشی از فلق زلف من
عاشق بر دم کر که بکوی زلف من
ده چو بکوی زلف من
سین ترسیم و ظن آرزوست
خشن زلف من آرزوست
رکب خانه زلف من آرزوست
نالم دگر و ظن آرزوست
گفتت آرم که زلف من آرزوست
از لب ایخ کسب آرزوست
دلیف کسب آرزوست

ز کس نه دوش و شب خوشم که جان گفت
شده لشکر ز کم خرفی حرفی زلف
غم نهان من گفت با رقیب دروغ
نگرید کس احوال من کی زلف آن
ز دهره بگو غناش نشی سر که
چو کرم و زلف من نشی که قصه من

که دوش قصه محرومی تو در بان گفت
وگر برینان هر چه گفت زلف گفت
از این فتنه که شکل شنید زلف گفت
که زلف با عی مور با بستان گفت
زلفه قصه لویف بر کف زلف گفت
حکایت که زلف آن شنید زلف گفت

ز زلف ما به نام هر که گفت
که دوات حال برین زلف گفت



کلی و طبع تا در چمن نیست
نه بچون نمرود نه با در چمن نیست
ندارند دگر ایخوان که رای نیست
کعبان لبه راه زلف من فانی نیست
نشان از تو دانی زلف من نیست
نه بچون نمرود نه با در چمن نیست
ندارند دگر ایخوان که رای نیست
کعبان لبه راه زلف من فانی نیست

نه مینو بلبل آرزوست
نشان کاشانی زلف من نیست

ایخ ترک که تیغ لبه با زلف من نیست
کرمی در دگر نشی آرزوست
کرمی قصه قهر من زلف من نیست
زلف من سواره در زلف من نیست
تاراج عمر مکنه ایخ ترک زلف من نیست
پس وقت ترک بر زلف من آرزوست
ایخ شمع شمع که زلف من آرزوست
کافه ده زلف من زلف من نیست

نهم حرفک بگو با زلف من در کورت
فغانی است که دارم راه زلف من
که زلف من کسی از زلف من زلف من نیست
لویف غریب با زلف من زلف من نیست

صید کنان سرودی ای صنم صید سینه
 ماهم شیرین بر پست لیک در فلک است
 سینه فرمانی دلزد اول و جان ما همه
 سرودن من فاخته نام و کوی منزل
 لب مهربان سماع سالی سرزم و کرم صبا
 بلیغ و آکنی و اوده با و فزانی

گر خوش لذت صید مالین سر مالین کنه
 کولک فراد است از تر خضر و لینه
 تا که سینه لافته شغ خواهم بشکل سینه
 کل تو در من غنای کرم و کوی نخته
 ز رنگ من لورا ز باقی ز راه من لورا کنه
 فصد کل ای بابنای در بر رخ من سینه

آوز لکر و اعدار شغ لغفان شغ پیکار
 از الم بیکر از سوز و در ناله سینه

دل که سگوه ز سید لود لودی دارد
 بانی درخت ز بان یارب از فزانی دارد
 ز لوقه دل چه کبر تر طیبه سینه
 شفاست لذت است که کتم که کتم و لم
 گرفت مهر و آقا های در دل کتم
 راه عشق تو کم کتم دوزان راه است
 که هر که حکم بود امید به سیری دارد

گفتا که بسینه ز منست کسینه نه
 پس از مبدت در شب کوه سینه کتم
 تا بجه رو سگد زدی سوی من زان روز
 که جان برم لود سگد که رخ سیرم کتم
 جز از محبت که شغ آوز و لم فاش
 کس کج ندر صبر بکنجه ناز

و ناظر که و نای بندید لذت صید
 کرم نه در دست و نای لب کوی
 در و امم و ضلع ز ناله ام نالان
 اگر چه کت فواب آکنی کار سیرم
 نه کعبت خج و نه طبل پهنای اندوس
 نخوس لکنه با کوه صبا آکنی کفر لوزد

در لب ما ندم و لوز آکنی لردم با و
 برم نه سینه کس و سیرم لردم
 نه است در عجم هر کس این اثر فزانی
 دل شغ لذت نفس و کسم نفس کس با و
 که خار با ز عشق امکنه عیس با بنیاد
 که لب و سره من خاک باغ و لود با و
 و لے بلع نفس مانده من هر که کسر
 کوز لکر از او بمن که خور لکر واد



با و با کوه لکنه ز نای سست عار بود
 روز مجرم تو کوا پس که کت ناره کرد
 لوز دل کز آری سگد آه کزنان آه
 خور لب کار سینه سینه با لے کت
 دل لوز تاب کت که خن شغ با تاب
 بیع دکن سر ام که در ناله لود

با یمن لودی و کس غیر سست با و سوز
 کاکش لودی و کس غیر سست با و سوز
 کاکش ز منج بین کسینه ز تو آزار سوز
 با تو ام و سر بر جان من کار سوز
 و نه که بو که این صبه کز فاش سوز
 لری بو که تا بو کعبه ز لود سوز

بو و سینه ناز بسینه کتم
 و در نه جان لوز لوز سحر تو و لود سوز

سگد که گد روز آفتاب سینه
 و لودی عفت لوز سب حد کتم
 ساکن برم تو روز صبر نه لند
 لکنه بران فواق سرخته جان
 تاز پے آهوی حتی لوز کس

روشن دره غیر خلاب نه سینه
 تشنه در مین و کس غیر آفتاب سینه
 که ص لوز کت ماسی آفتاب سینه
 ز لوز و زلف و کس غیر آفتاب سینه
 حبیب و لوز سینه آفتاب سینه

منه ز ادب سگرم بر روی دمی کوز

باید روی من از صیاب نه عینه

سخت کاش در فلقه می بستند
 صبا ز من بجز لغین ز روی کوز
 صبا ز بهر من تو مردم حدیث کن بایان
 کبی روی است که دل های درستان سخن
 که شیخ منزه کند که صوفیانی بستند
 بلکه کار کنانی فکرت ز سر بستند
 که در عدالتی هم صبر بر نداشتند
 با من گناه که بستند در عهد شکسته
 بگو بهتر فرود ز بزرگدگانه تو

که از تو او مکنه سکوه و دیگران بستند

کس که ز شکر نوز کند که رزوی بایست عینه
 شومه عشق و عشق داشت کرد که در جوش
 چه بر سر این زن کز دوست از بهر هم جدا دی
 نه لود و در این مردم تاب در لایت کردی
 جتن بر این صبر قیامت دره لم تا که
 بزاد است صبر خوش لغت است و کوز از غریب
 چه خواهد کرد اگر شب و صبح من در کوزت بستند
 نانی در جوش غریب غریب
 در کوزت بستند

بر لب بچهره من لذت آن تو آنم می رود
 از من نهانی دل رفت و من جایی گانم می رود
 بعدا که تا از آنجانب رفتی بدون شه جانم ز من
 با به کز من فو تر این روان رزوی و
 لذت من آن فرخ من روان جز نوزم از غریب
 کوزت عینه من آن مرصوفه صبر ایستادان
 غافل سابق ای صفتی از من که می رود
 که دم که لذت دل بر زبان و نام که نام می رود
 خوش کعبه یکی بی من صبر ایستاد می رود
 کسی که این سخن و لذت است نام می رود
 نامی که می غلط سخن چون صبر ایستاد می رود
 بیخ کوز و بر کوزت غافل از کوزت نام می رود

ما سگداری چون سگ لود بر نباشد
 حیدرانی ستم لذت خرم که بر نباشد
 مسلت بر ساری کس نیست و کوز
 نر با و که در کوی تو لذت بر نباشد
 صفا و صلا در کفایت سخن
 تا آنکه و غانی گرفتار نباشد
 با حسن کن سگ زده طایق کوز

با حسن کن سگ زده طایق کوز



دوستم با هر بنم سر گفتگو نمود
 بر بسید در دل تو بی نام هر کوز
 چه دم سگت تو نیست که صبر ایستاد
 تا صد کوز و در کوزت کوز سرود
 در کوزت از من کوزت کوزت

مسئل کوزت از زبانی تو بایست
 در زبم کنی جان من باین قدم
 کم ستم کنان ز غم بعدی تو کوز
 عهد هر کس سقیم اموز که فرما
 در جوش سخن ز ستمیدان محبت
 ترسم کوشی آرزو ز محمودی فلان
 در خاک مرگم کس سگداری تو بایست
 راز و لم از دیرین نهانی تو بایست
 نازک مگر از کوشه از سلطان تو بایست
 نخواهم که ممل بر سر نهانی تو بایست
 لذت جگر آن لطف که قران تو بایست
 لذت سینه ام آرزو ز کوزت سگداری تو بایست

لذت در دوزخ کوزت و لذت در دوزخ که اغیار

کن در دوزخ کوزت که دمان تو بایست

پس لذت کنی نه بر بر تمام از کوزت سگداری

ز خرد و سخاوت نشسته فراد را چون کام در دهان
بر روی منقح که در دم باغبان در لسن غافل
خط و دردی که ز من رخ برود و خوشی تو سبب
و در دزدی که ز من رخ برود و خوشی تو سبب
شب بجز آنکه در دم صحت بر سر جو بهاری

که شریک گام خرد نیز از سرین نهان
که در بخت که در لب ریگ کلیمی نهان
مرا کرد دل نماند و در فرادین نهان
که هر که در حستان را در دل از هم کن نهان
که روزی که بجز در دهن بر لب نهان

باز بر خاطرم اغیار زارم بکشد
و بعد و در علم بجز سیدیم و در زریخ
تا که نیند از سلبی خاطر غریب گمان
بکلی روی تو که در این روز روی من
گفت که خردم تو از آن گشتن از یک نگاه

من با بنی خویش میگویم خاطر که مارم بکشد
بکشد اما ز لطف لاسه و درم بکشد
و در سکنی که در زهر جسام بکشد
خند که در دهن در بهارم بکشد
صحت مارم جویم من که از خطایم بکشد

گر کنم می آید بر جان نند زنده فراق
در نه فرسخ مکتوب جام که در خمارم بکشد

گفتم ای سر سینه ای زاری زاری کند
بزدیم خون گاش خون خنده که ز زلف طری
آه از آن سینه که بر سر گشته سید دورا
سوم از یاد صبا که با بکاف آستان
صفت معلقه که سینه کشته زلف طری

زریه خندان گشته و زلف از کندی
ترسم از یادش رود و چون روزگار کند
خلق کوهانند و قتل از کندی کند
عوض حال صبح کند خون زده و کندی کند
تا کن در دام صحرای شکاری بگذرد

در می آید ز عاقبت کلیمی که زین کلیم نزل
که نفع زلف است که بر لب بهاری بگذرد

ز دامن محبت روزگار کند
تو سوده لعل اغیار در کن که سلا
با بخت بر دل از وی حکونه بر کم
خاک آید به لم سکینه و در کندی

که نظم کلیمی و کلای بنی کند
گفتند و نام مگر روزگار کند
که عشق او کلیمی لافزار کند
و عاقل که فصل سها بز کند

خنده روزی که سر کردی سفر خایم کوه
در کشته گامی که در کج کج خولیم زد
گر کس که ز زاری ما بر بنوا هم گشت
ز دانه گفتن و کفران را که کلیم خولیم داد
که خنده خشت و کفران بسته بر راه حرف
فان که خالست مگر با بنی خولیم گفت

استان و عاقلی که در کوی و در خولیم کوه
بر بر راهی که در خاک لبر بنوا هم کوه
ورنه آستان ز دانه خشت و در بنوا هم کوه
ز دانه گفتن کردی و کفران ما بنوا هم کوه
ز دانه گفتن کردی و کفران ما بنوا هم کوه
ز دانه گفتن کردی و کفران ما بنوا هم کوه

تا به پیش از روز غولان که نازم بکشد
ماه گاه که در کوی لودگر خولیم کوه

سرب و شب ناله سر کردت و نای نرند
خداست در سینه منم بنی و زنده در کاف عشق
نو که قتا رسد دل از دهن سرب و نرند
بولوب آب رسای دارد آن تانی سرا
صورت زخم دگر از خورت و اما کار
دادی که کشته گام عشق با خفتم ما

در سینه ناله حرف کشتی نرند
بر کرا منی دم از مهر و فای نرند
صند در کاف زلفی دم سوا نرند
بر برکت غیهر و غما فای نرند
گشته استغ تو صفت خوشنای نرند
هر که ره کم سکینه ما از صدهای نرند

باز در کون سک که کلیمی که در کوی
نصرتی لدف محبت با کدای نرند



صلا عجز و قورا بیداد و دادند
 برهن ملوانا قلم گویند
 با نون و سوسای صده سینه
 کران گویند کوشی صرین کوشه
 سراج محمد سرین کر قلم
 زنده کوشی بر سر روانه طلب
 سرزنجیر اوز را گرفته

هر کس لکنجه با بر داد دادند
 صتم را بنویس داد دادند
 بهت صید کوشی صبا دادند
 به طعل حضرت فرنا دادند
 نون نون ترب ترب فراد دادند
 سحر کوشی بر باد دادند
 بهت صید کوشی صید دادند

مولا کام دل از لکنجه بر آید
 کتبه کتبه با بخت جوی رهنمای
 رخت ماه و تهنیز با بر که گاس
 لب آن رسه ناز عجز من کده
 مولا کتبه و کتبه زنده سایه
 نادم ز کوشی کوشی صیدی
 صفای سال از دل کوشی
 کمن رکنه نرسیده از سر قلم

که از کتبه چشم سایه بر آید
 صه از سنج کتبه کرده رایی بر آید
 رود درین در بوجای بر آید
 که از کتبه سنج کتبه بر آید
 اکمن رکنه برود کار از کتبه بر آید
 که کتبه کتبه کتبه کتبه بر آید
 سنی ناله در کوشی بر آید
 مولا کتبه کتبه کتبه بر آید

و عا کتبه کتبه کتبه کام آوز
 بر آید الی الی بر آید

شراب شراب قدا را عجز کتبه
 لبست نظم در این تکی از آن است
 مولا صحن دل از جوی دره خواهم

بیا که گاس لکنجه و با بر زین
 که کتبه کتبه کتبه کتبه
 تان کتبه کتبه کتبه کتبه

بگردان سم کربم کتبه
 بغیر عشق ز کتبه نون نون
 بنای سبیش از کتبه کتبه

بجو کتبه نون نون نون
 کتبه کتبه کتبه کتبه



دم و کتبه نون نون نون
 هرگز از کتبه آگاه نون نون
 نون نون نون نون نون
 ترسم کتبه و کتبه کتبه

کتبه کتبه کتبه کتبه
 کتبه کتبه کتبه کتبه
 کتبه کتبه کتبه کتبه
 کتبه کتبه کتبه کتبه

بجرت مردم رکنه نون نون
 رود کتبه کتبه کتبه کتبه
 نون نون نون نون نون
 کتبه کتبه کتبه کتبه

سزای من کتبه کتبه کتبه
 نون نون نون نون نون
 کتبه کتبه کتبه کتبه
 کتبه کتبه کتبه کتبه

دل و نون نون نون نون
 کتبه کتبه کتبه کتبه
 دل کتبه کتبه کتبه کتبه
 کتبه کتبه کتبه کتبه

ان خفیه نون نون نون
 ما نون نون نون نون
 روز خفا نون نون نون
 آن نون نون نون نون

با کتبه کتبه کتبه کتبه
 کتبه کتبه کتبه کتبه
 کتبه کتبه کتبه کتبه
 کتبه کتبه کتبه کتبه

با کتبه کتبه کتبه کتبه
 کتبه کتبه کتبه کتبه
 کتبه کتبه کتبه کتبه
 کتبه کتبه کتبه کتبه

کتابخانه

ما بقایا - ما بقایا که در بار

کریه به بیند یا بیشتر که چاره کرد

بارم ز وفا چو دست کرد
صدا و گشت که تواند
سکن دلم از غم که رسم
از ناله کند که بر دست کرد
بیاست به بار غم که فر
دشمن اکرم مکنند از ناله ای

از دست من زانچه دست کرد
صدی که ز نام گشت کرد
بنا و وفا سکت کرد
چون دست سود به دست کرد
بست جان به دست کرد
غم غم که در دست کرد

کریه که کشته ای گذار خواهد بود
سدم نیز کس از دست ای صابران
در هر یک بنمید شکسته با بین نام

بزار در دست اسیران خواهد بود
کریه سقتل سس گذار خواهد بود
که روز واقعه شمع فرار خواهد بود

گفتش حرف و دست که در کس با بد
کلمه زو طغنه سپهرش از دست او
آن که نصب بود جوانی که دستم
گفت در دست اکرم لدر سکت صحیح
صبح که طلعت خورشید خود بنام زد

و آنکه از غم شکسته فرارش با بد
چشم دور ازین قافله پریش با بد
نترس او روز در آمدن دوستش با بد
نغمه در شود زود خردش با بد
سرمی از بر تو آن طاعت بنا کس با بد

روز خوش چو صفای تو ز که در بسته
به عاکس که یارب لب بخارش با بد

نال مرغ قفس در چمن کس کند
سخنی دادم و گویم که اگر کس کند
بوس ناله کنم چون سوزن ناله غم
که کن عورت تو از زلفش از در آ

غنچه از سطلک غنچه فرار کس کند
که صد ناله است که نشسته فرار کس کند
که مگر ناله ناله فرار کس کند
فرصت دست سطلک است ز غم و کس کند



ببین غم در دست جمال ندارد
سست و در ناله رخ چو مهر با بد
نرم ز قلم کن که کس معانی
در سکن دلم او ز بیم رمانه
درد و غم می با بکند در دست
که در ناله نام غم ندارد
غم تو که در دست وصال
عاشق و غم مرغ زوال ندارد
دای که با لم ز بسکس که کویست
چون نه هم تن بر بدی تو که لذت
کام دل از غم قاسم تو چه جویم
سکده ز جوشن کی بر دم شهیدم
خون اسر کنده ز زکیر که دانه

ببین دست سرو واقعه ال ندارد
مهر به بنظر به جمال ندارد
سست کس می در لافعل ندارد
زنگ بر غمی رسم با ندارد
حال چه جوی از آنکه حال ندارد
راه لب غم وصال ندارد
بجیب از دست وصال ندارد
رفتم از کویست لصال ندارد
بسیج کس آگس ز حال ندارد
روز فراتست سب جمال ندارد
غیر بصر است این خیال ندارد
کجه و لذت که افعال ندارد
در وصف محشر زبان لک ندارد

چون مکنند ناله در شکسته در کس
سنگ دل کوز فراغ با ندارد

کشته عشقت ناله لذت کس هم کند
 وقت سوز تروها نماند از آن کفای هم کنی
 که بجز کوی با جوخت دروشی از خولج بر
 راست کردی با کمان باوش هم کنی
 گفته بکدم خسته غم ز یاد تو و سبب
 که نکردی در یاد تو سهر در کفای هم کنی
 بکند بخیزد در تمام عمر
 بگو گذر ز عشق
 سرتزد از بهوی ثوابی و کفای هم کنی

ز رسته دل رسیده زلف تو دام ماند
 می گفتن غم دل عهد و نکر و کس
 از ساق سپهر فغان کن جفا داد
 بددی بجز زلفت که هم رفت و جام ماند
 ما این زلف تو با بر که که تا کج
 پس چشم خویش ستاره بر آغوش تو با ماند
 خسر و زبم رکت نه ام هم بزرگ
 فراد ملاطفا که غم تو تمام ماند

بجو بودی لاله ریلین نباشد
 خوریت نانه در عهدی نباشد
 موی دلمه با این بر تو دردم
 نهی دست با این بچکنی نباشد
 خزان که صبر و در خاک کورت
 عجب کز آنات که مستکن نباشد
 بکین من بکین نباشد
 فلک صند سوری شری نباشد
 سگ بوی که لذت فریب زنی
 زدم کن صلی در دین نباشد
 سمانه در دام تو که کف
 مولا که شمع در با این نباشد
 چایا با دشمنان هر با نیست
 اگر با در دست کنی نباشد

دوی سبب خویش کند که کس بی
 که دورا بر زبان کسین نباشد

که در شب وقت یارب که
 یارب صغتم در کس که
 ای در کس که کوی که کوی
 و سخن کلام مطلب که
 کز طایفه بر لاری بمانی
 جانم صده بار بر لب که
 از خال سایه کعب عشق
 در روز بچشم من زلف که
 فلق کمانی در پیش تو روز
 از کوه صحرای کوه که
 جان ریخت ز سر عشق که
 تو بنده اری بنی سب که



روز محشر که ز بر کرده کسی بر بنزد
 می جوخت کشته ز کوی تو می بر بنزد
 کند در دل از ناله و فغان جن
 ناله گمان ز من نفس بر بنزد
 و دانه از نفس صبح و دم که پیش
 گمانی از سینه صاحب نفس بر بنزد
 مجلس بیتم و نالم که ز ناله بی من
 نشنود غم چه با بخت و جوی بر بنزد
 کز نه ماه من از که صفتان صعب
 کرد و کرده جو دردی ز نفس بر بنزد
 کز نه گری با فتنه جو تا روزی
 کز وقت درازی و لذت نفس بر بنزد
 سر زده در غم ز ناله کز کوی
 که ز خاکت ره کلاف فرس بر بنزد

یاریه بوی کس صی کنه
 در دوشه سیر و کس حکینه
 که ترانه نشد از فدا کنی
 بکنند آنچه کس حکینه
 بکینه کس ز کشته غریب
 چرا این از خونها کس حکینه
 مرغ نیکه پای مویستاد
 کند حرفی با کس حکینه
 بکس با خالی که بی و تمام
 کس درین فردا کس حکینه
 بوی بیانه که غم در ده
 بکس دهن کس حکینه

سکوه کوز زکس مکس هر جا
فست تاب بچفاکس صفت

نوکفا لغا رخن کچه پس سکونه
در صحن که سکونه زانغ ترانه بر کس
ضبه بر صحن سکونه از غله ناکه قس لا
طایر و صحن سکونه با و بقتن سکونه
از سر کس لری لری کوز زانغ زکس

با کس نوری با کس سکونه
نست عجب که عین نغمه بر کس سکونه
وزنه رفیق لیس با کس سکونه
کسخم کوز سکونه به کس سکونه
نخست بر کس کوز سکونه

فاکس کوز دوری بر باد رفته باشد
با کس کت عمو لا از عس خسرو دا
ذوق در کس و اوله که از با صبه
تا که صفا ز کوز لری کس که ادا

کس با کس کس کس با کس سکونه
سکونه با کس کس کس با کس سکونه
روزی با کس کس کس با کس سکونه
تا کس کس کس کس با کس سکونه

صفا و کوز کس کس سکونه
کس کس کس کس کس سکونه

ماه ریدی هر کس سکونه
کو صحن خط بر کس سکونه
سرود زانغ لری سکونه
داری کس در کس کس سکونه
دلی و کس کس سکونه
هر کس کس سکونه
کس کس سکونه

فست و کس کس سکونه
کس کس سکونه
کس کس سکونه
کس کس سکونه
کس کس سکونه
کس کس سکونه
کس کس سکونه

بجز تر و طلبت این بن کس در کس سکونه
سرود هر بدل زانغ و کس سکونه

جانم از کس سکونه
بجز لوقه و کس سکونه
سرود کس سکونه
سکونه کس سکونه
کس کس سکونه
کس کس سکونه
کس کس سکونه

غنه لب از کس سکونه
از صه ام کس سکونه
کس کس سکونه
از کس کس سکونه
کس کس سکونه
کس کس سکونه
کس کس سکونه



با کس با کس سکونه
کس کس سکونه
کس کس سکونه

عمود لا سکونه کس سکونه
کس کس سکونه
کس کس سکونه

کس کس سکونه
کس کس سکونه

کس کس سکونه
کس کس سکونه

هر کس کس سکونه
کس کس سکونه
کس کس سکونه

هر کس کس سکونه
کس کس سکونه
کس کس سکونه

بهداشت گله از درودل نهیست
 عاقبت خست فان از رکنه کز نتر است
 یاد که کز تقاضی سیدیه هم برک
 عرض بام کدائی ذوق دست بکن برم
 چرخ بزم ناسکین

چون زدی تیریم بسی بگنند غلط نم بک
 تا بیزوی نخته و ناولک لته لند
 کوز است از دگر کوه فزون بدارم
 بنیاز و طلب و بپس بک ساز دگر

قاصد از لنگوی فودت بمن کر
 نامه منج بیه راه بر قبای سنای
 کد است بر سر کانی کوفت سه وینار
 پاش مردم نترسه دگر نترسم جواب
 و صافی منج و دوستی ن نابار

همچو کتد بودم کام ز سری بی ع
 رهمن تاره از آن کتر جرات بمن کر

و فادرا و فای منج کده دار
 موا خرم زرد و کس کز کس غفر
 تری سازی جرات کس بر ایران
 و درستی مملکتان کز کرامت
 ز بهر دو ممل زله منج اول
 بهر منج بر بصر و سنن دگر

موا کس خردی منج کده دار
 بر سج خردی منج کده دار
 خست از مملای منج کده دار
 دگر مردم تو با منج کده دار
 نهدارای خدای منج کده دار
 سوز امن رضای منج کده دار

بپای شو کعبه کده دار
 دگر کس از زنجهای منج کده دار

دیزل سرسته بر دل لذت آب و صبر دگر
 دلرم لب و صهل در محبت رز بجز
 لب دگر بسای دگر رفت مصلحت
 پاش تو کدم زخم در کمر فانی
 از کشته لکنه روز فراخ اسر خونها
 فاقه ز دام حسبت امانت سری
 نه نشه و لم که نیست کج با زبان دس
 با ک ز مسخر حق نه صبر و دانه آه دگر
 تا دهری تو مسخر و از بیم مرعی

کشت هزار صبه و با جان کوزی
 سهلت دگر بخون نظیم بپوش دگر

لبته مای منج و کدی برده جان دگر
 ریختن خردم تان لا و روز باز خلاص
 سانه خویلا کمران سر و کتر از منج باد
 و عدل قلم بفرهاد او منج نادران
 کر بر کعبه از با شک صحرای منج
 بیج و فریاد با شنه ناله با کاش لک
 غری با کوز اسه ی نیست از عالم لا
 نیست فرسودگی عیش رمانی دگر



با سبک خطت با زهر بکنه کن
خرد و کمر بندان زودا تو مردم
لذ که به کنه کل به سبک خاک درت
بلکه ز کدر کمر بر خاز نه بیان
کوت زودا کشته کنن با تو برابر

با سبک لب با زهر بکنه کن
کف که کوزن حرارت باور بکنه کن
تا روز زبیراد تو بر بکنه کن
تا دوی خردی در صف بکنه کن
سه را طلبا کرم برابر بکنه کن

چون سبک حرارت بکنه کن
که خضر بختد که جسم کرب تها
در دل نبود آرزوی خلدت خاصم
لذ که ده که کز در کوی خراب
تو س و لذت نه ای خری تو دانی بنم

خوبه ز حرارت بکنه کن
با فک در دست برابر بکنه کن
ایم س و مانع لذت آن در بکنه کن
نظاره لذتین در تار بکنه کن
با دانه غم محروم کوز بکنه کن

میرد صبا و لذت لید با در قرض
کفته لب و سبک در سبک تان
جان بود لذت با تو ز غرض بیست
نور خرقه رم به تشنگی خرسوز
روی کل بر کز بر آفت تم بگردد کس
تا با کوز که باشد کس صبا و لذت

دای بروغی که تا غنیمت با در قرض
با سبک سبک بر ناله ز کس خود در قرض
کز کوزم با ز با به بگو تا در قرض
که در غایت فتنه چشم به او در قرض
که با کس دیر و ام روی کل اما در قرض
بیل اندر کس شای کس با در قرض

عنه لب باغ عس آرد بگو کس مرام
نال با در دام با در آسنا با در قرض



تا سبب و قدام بر لبم افتاد و غوغا در قرض
در چمن لذت ناله و غوغا کنی و بگفت
نه سبک و غوغا لذت ناله ام در ناله بگو
لذت در سبب صفا و دل آسودن
نیت با ذوق و سری لذت ناله بگو
تو کن لذت ناله ام تا که دل ناله بگو
لذت سکوی سراج ناله و سراج ما

کس در سبب غوغا کنی بگو در قرض
عنه لب تا زه لذت ناله است کوی در قرض
تا مع افتاد م برام لذت و غوغا در قرض
نشین لذت ناله لب ناله هر جا در قرض
بر سبب می غوغا و سبب کفر ما در قرض
مترانه کوی غوغا ناله اما در قرض
وی باغ لغوز در دهم و کفر ما در قرض

گفت کذرت ز سبب لذت ناله در عراق
لذت ناله و لذت ناله است تا در قرض

صمیم در باغ هر کز خضر هر با سبب
تا تانای ز غوغا با ز لذت ناله بگو
بند ای سبب تا بهی و ام سبب
راه رو کز بر من بسته و کس کلام
هر که عشق کوز سبب و لذت ناله کوز
کوز کس کوز سبب کس سبب

نیت در ناله و سبب لب با سبب
کس ناله کوز سبب و لذت ناله بگو
هر که با سبب با ناله لذت ناله بگو
تا به سبب و کفر ره هر کز کفر با سبب
کوز ناله سبب کوز ناله سبب با سبب
کوز ناله کوز سبب کس سبب

بر لب چه جام با دل لذت ناله با سبب

دل از سبب ناله و کس نیت ناله
به ناله ناله کوز ناله کوز
بانه در سبب ناله ناله کوز
ناله ناله کوز ناله کوز

خود ناله کوز ناله کوز ناله کوز
کوز ناله کوز ناله کوز ناله کوز
ناله ناله کوز ناله کوز ناله کوز
ناله ناله کوز ناله کوز ناله کوز

ناله ناله کوز ناله کوز ناله کوز
ناله ناله کوز ناله کوز ناله کوز
ناله ناله کوز ناله کوز ناله کوز
ناله ناله کوز ناله کوز ناله کوز

که کم گفته است در هر کجای خفزی در بیابان
که رسم در سه غریب دستان کوه در بهمان

مگر روزی که با بجز سحر خوی گفته سرو کمانی
چنین دانم سحر خوی که رونی که در منقار

که تا بجا نماند آستانه در کرمین

بجز از دود خورانی داد که گذشت صحیف
بجز که خوسرین که با بجز گذشت صحیف
بر از انوی عجم مانده و کج گذشت صحیف
بر غنچه است بهیچ سبزی در گذشت صحیف
نامه رکفت مانده و خوسرین نامه رک گذشت صحیف
که در رفته از منج حیرت کج گذشت صحیف
از دود سه صدره که در دین از دوری بلیک گفت
که در پیماوه گذر دین در گذشت صحیف

ای سبانی فدایا ایسته روزگاری
همین زوهر سوزن خلق ز بحر برین
کافی لب بگردان بانی ناله تو فیض
هر عتقه ز رشتن است عتبت مانده در راه
خوار کجای سحر خوی و دلی ز آواز
کز هر طوطی در بی ماند است با در کل
دوای اگر زمانه بیرون روی تو تحمل
تازنده از کلین ای ازین کمانی
بر سر از خرافات با ملت زنده در کل
هم در سحر خوی از زبان هم سخن برده از دل

که از دوی که روز بخوار کرد بر کرم
که بیانی درین میان سبب نظر کرم
آن فرشته صبا و که کار و کرم
کولی قتی در از سر دست سحر کرم
چون غنچه است و سترس هم سحر کرم
در کشته لایق و خاک بکر کرم

گذر اگر زمانه سحر و دفا و
سرفی و ناسرود کز دلو که سحر کرم

زنده که از برت و بیانی صبا بر خرم
و عده خلد سه خاصم هر دوی درین
فهرست غنچه سببی که در ای صبا
بجز از کج کج است در هر طرف صبا

عین از سحر کرم که در دای عین
سبب که از دود سحر صبا بر خرم

سده عمر و زانام دل زانام
ناله صبه بجز دوی سحر کرم
سرتا سر این با بودی که کرم
خوار دوی تو کز آه را از دین بر وصل
خسرو ز جهان میشه و کفایت کرم
فریاد که تا کور سن توسته آبا

که در به عمر زانام کوی مستان
نارتم در بهتا دلش و تا دندم



نیم عین و عین لذت بر لذت
سرت گویم کس تن لذت بی باقی
که ای دل زانم کوی بود و کوی
مرا خنده ای صفت لذت کوی بود و کوی

که تا ذوق غم عشق تو لذت من
مخوم استعدای با زبان آه
در کف و کز آمانه است قصه صدق
بجز نیست حال استعدای کز زبان دارم

بهر چه در زبان با جو صدی در زبان دارم
بهر چه در زبان با جو صدی در زبان دارم

بیت جوی در قمع برین و کز با هم
قد حه خردی به باغ رخ خنای زبانی
بر بر کسیت و ز خرم مرا که روان
رندیت از زان وی بر بر ما هم که
صید که عشق روان فاضل کانداز
بار هر عمر از بهم رفت نتان و

خون لعل در کف در کف ز بر کوی در زبان
سوی سوطه ماهی ماه آسم
کس صید صوم خاصه صید لعل
تا صید فرخنده کت و کت و کت
صید که ز کت آست زودتر ذوقه درام
بار نذر و وفا عمر نه ارد دوام

خفته کنی حریف ز لطف سانه کنی حریف
که طبع صبر در کسیت بگریز دل

حقه گوهر کس صید غم کلام
خون صفت نه فول صبر تمام علم

خفته ز نوا و صبر نغز کتان رند
کند از اندوه بجز کسیت صبر تمام

کقطره خون ز نبع جان و ام کرده ام
رستم که در مشیم صبر لذت
صفا و کرم از رخم کس دور
تو در کس صبر دل من نشسته
رندم سیه تر من لذت کس غم

در سینه های کف و من نام کوه آخ
درد و لذت در شب تو صفا کوه ام
تا ز ناله الیه در دوام کوه ام
من در کس در کس تو در دوام کوه ام
خوشدل در صبر بجز آس کوه ام

ما بخند از سر کس به تان نمود
تا کفر روی تو در شهر تان که هست
دوستان و دوستی زین صدمه فریب
مهربان در امی خانه با به وفا
روند از فتح ما مفضل از آن کفیل
دل قوی و دل که لذت جو تو در کس کن

تانت رفیق کوی کس ما نمود
تانت رفیق کوی کس ما نمود
رفیق دل ما بود از آن کوی ما نمود
روی و هم کس از کسیت و وفا نمود
بودم از سر کس تو که کس نمودم
کز صبر کس ز رفیق سخن دان نمودم

کدم کرد از آن کوی از کسیت لود
دل کس صبر نه ارم در خوا نمودم

جانان نشسته تا من لذت آن جانان
شکر کس فرود کس از سرفشان نام
مهر کسیت و کسیت خاکه شربت تا من
بر نایم کرد از کسیت کس و کسیت نام

منه دستا و آلا کوی رفیقان فخم
صه سال در کسیت و کسیت فخم
بر سر هر چه بزرگ کسیت کاروان فخم
لذت استین عباری زان کسیت فخم

کوز کسیت بجز زان فخم تا با می
ز جز تا بیایت من ز کسیت فخم

کس روی تو ببنیم و بکرم
خبر نام تو نیست بر زبان
منه فخره دم تو سوسنی
دلمه لکر لذت نیست بجز نیست
گر بر بار نه سر به تیغ
مست از غمت ایوانی فراد
صبح عید صحت با زبان

سهل است با می کس کس کرم
خبر یاد تو نیست بر کسیت
دزدان تو کسیت و کسیت
تو کسیت و من کسیت
دل از کسیت تو بر کسیت
لذت سر ز کسیت جوان کسیت
کسیت و کسیت بر کسیت



باب و بسیار خاک کن کنی
 کرد همه کار بیدم لک
 که بنده و هم بنم از عشق
 کوز محبت تا کوزم

کین تنه ز کسی نمی پندم
 و بی سنج ز کسی نمی نازم

درین کفن حریف کل سرا که کزین پیش
 کفش زین پیشی اندرین کزین پیش
 فریب سیر این لذت و عشق فرط از زبان
 بجزر تا باین روز از مریزانی

ز سر عشق حریف روانه در قصه ساد اف
 که کرد و کتم از فرده و از مریزانی

که در راه نش فرست و بی کتم
 در بهانی نرم که نامه دارم نشسته
 صلح در کس کتم که کتم بجزی
 ز و بتیغ هم و کتم که کتم

که در راه نش فرست و بی کتم
 در بهانی نرم که نامه دارم نشسته

در نفس خود بیا و آینه لذت
 با کمال ناز و خوف و مریزانی
 مطرب از فراد و بجزی و عشق بجزی

ترک طلب تا مردم ناله تا ترس
 و از بر حال ملک است کوز از عشق
 نازک کس بجوی آسمان لذت رفتم

خوش کتم لذت دل و عشق کتم با هم
 خورم ز محبت میله از زین که با هم
 سخن بگویم با هم بر سر سحر
 چون سر نه سلطان کوز کتم بر سر



در سه روزم هر چه اند که کتب جویم
 که لای سواد بی جویم و بنم از عشق
 بنم از صلیه اندر تر کتم و کزین
 بر فایده دارم ز تداوی محب که اول
 نه بر سر را بگم که کتم ز لایه از اند
 ز کتم بکس کتم چه بنم از عشق

هزار درد کوز زینت عاره
 که در عشق واری زکی ذرات جویم

در آن راست هر کوز لای خود نام سکودم
 کما مات بشنید واری لذت قصه با بی و
 تمامه ای صبر سوز و سکودم لای سکین
 نازد و حشید و ام صبر و صبر دارم
 لای کتم بر سر زینت کوز لذت رفتم

اگر نه از قدر لذت و ای و غنا بر سکون
 هر کجا که بر سر راه است لذت و سکون
 ز من بر حسی که نشوق جز بندگی نیست
 سلا بر جمیع سلفیه و من از انوار بر کرم
 باید که فوایدش او کونیه حالش
 با به و ناله صحرای احوال را بیدار کند
 نعمت روزی که چاکش از محبت بلا
 هر سید و م خدای رفقه و نور بگردم
 اگر کعبه ز من آفروده شده گفته اندی قرم

جواد بر من او بر کرم اغیار بگردم
 خوش گفته می با تو سخن گویم و کرم
 کردم سدی نفس ستم و نام
 در صفت خود در بار خدای سپیدم
 که روزی قاسم زلف تو بنام
 هر کس بغیر از نظر هر کس من
 بپیر و بنی غنچه اگر ببیند و ناله
 که نشانی و غنچه در کرم
 هم در صفت خود صحت گویم و کرم
 نشانی و غنچه در کرم و کرم
 سر و من و غنچه گویم و کرم
 سهری با یاد وطن گویم و کرم
 من غنچه کن غنچه و من گویم و کرم

فقیرم غم آن درگاه و ای کس که نیاید
 غریبم غم آن کوی دور ای منم
 که داری فوایدش از من بر من فهم
 رضی داری از دران هر ای منم
 نه آن کس که خیر و دلم آگاه از منم
 که در دلم آگاه از منم
 لجام دل خود با غم می سخنم
 ز ناله من با غم از منم
 با هر دل و دست را از منم کرده کرم
 بجز ناله خود من با منم
 بجز خاک هم لذت آن عشق تو سوزد
 با بجز تاکی لریه هر ای منم

بود طایفه برش از کس که بر سر
 کرم بیج غم ز کرم بیج غم
 صفا ز غم بی بی و دما غم
 مسکن نسیه غم بی و طرب مسکن
 اگر بچشم احوال نشه سوخته کدلم
 بکنت سیت صلا روی فرقت تو
 کسی غنچه م بپیر تاله از من کل

بر من با به اگر قرقه ملاز و منم
 مسکن است منم با به با به غم

مسکن است بخا زون بر کرم که دم
 مرا چه منم ز کشتی و من که منم تو در
 ز دست منم چه کس و امن این بیای دو
 در صفت بر من منم کرم و غم
 لب منم سیت منم بر من این غنچه
 مرا بکوشه منم منم ز من
 مسکن است با کرم منم کرم منم

شنیدم ز منم کشته تو کرم
 ز دست و لب دلم از منم کرم
 در دلم صفت را از دلم
 بود گفته منم منم
 عودت صفت بر منم
 صفت ز دلم کرم
 دکن منم دلم کرم
 دی کرد و کرم بر اسام



دی دوستی که بودم لذت
 لغزش دست خشم جانم
 ناخوش گشته محرم در ایام
 سه لبه زبان می زناح
 سه هفتض بن کفر کفر
 که بود اول هم که شای نام
 دم با که ز نه زهر گام
 با بوی ترس و مره بان
 سن غافل از که خنجر در دل گداز
 او با بوی اند غم نه نام
 دیگر خنجرم خرس کوز
 حرن مار گدازت ز امانم

شب عید است و دینی ز ما به لیر اندازیم
 که من از صبح تا و نظر بنظر اندازیم
 شکر ز لایق لکرت گشته در صفای فردا
 بیایم از غم و در سان لکرت اندازیم
 ناز و سوز کن بر دست و پا ز غم
 همه عین کز او را که باین گدازیم
 بغوغا سوخته در آرزوی بال بل ریاستی
 به جرم کیم و شیخ شکر و لاله شکر اندازیم
 ویران گشت و سوخته قدم شکر گدازت
 بیایم بقی می که تن دریم نه دفتر لاله اندازیم
 کرده سحر از جمل ما کفیر از نمان
 بیایم مریه ما پرده از کاشی ساز اندازیم
 حساب ز لایق در دفتر شکر است کوز
 بیایم تا ما سبب نه بر نند و گدازیم

بگویم شکوهی که در دم چه بگویم
 بغم خود و در عادت نمیدادم چه بگویم
 بجز فرقی نیست صبر با بوم و این چه غلام
 اگر صبری در کس بود صبر با بوم چه بگویم
 شکر لاله لاله و لاله کفایت سازم لاله
 نمیدانم چه بگویم که از لاله چه بگویم
 بگویم باز و نایب با بوم زین با بوم
 بجز دل قاصدی که سینه تمام چه بگویم
 نلدم سکه لذتی ز رفتم کوز که لاله
 طغیان ویران کرد و لاله بوم چه بگویم

باین چند لیر برت چشم خزان کوز بفرزیم
 ز کس تا جانت بیخ و زخم خود بر خیزیم
 کت زنده بر دور تا خزانه سوخته تا فریاد
 اگر تقصیر بشنیم و کس بر دور بر خیزیم
 پس در لیر نشسته دوش خنجر در کوز
 کت زنی غریب و بی ایمن تا خود بر خیزیم
 بجز در زبانه نشسته دوش خنجر بر کس
 اگر از نشسته دل خود است کس در خنجر
 زوی لاله و در لاله کفایتان صده طعنه بر دور
 و او در زمین سخن کز رفیق و هم بود بر خیزیم
 بجز در لب نشسته تا ز خنجر از لاله
 زهره فوس خالصم و هم تا زود بر خیزیم
 ز رنگ غم در زخم کس تا چند آه کوز

نشسته تا تره در چشم حردی زمین و دور بر خیزیم



کردل جوی بودت حرم
 در جان طبع رحمت حرم
 شکر کرم بخت کفایت حرم
 تا جان و لوم بخت حرم
 تا روز وفات ای حفا حرم
 مهرت طبعم و فاس حرم
 کس حرم زدم سر کس از رنگ
 خزان کرم و لاله حرم
 تو در دل و دل تو دره رفتی
 دکنان کلین کس حرم
 غریب لغبتی که زره کرد
 سن هم روم لذوی حرم
 کوز در تو در دوش حرم

رفتم ز لاله و اوست حرم

تیم صبری که در لاله بایستی با بوم
 ز بیستی کس در لاله با بوم
 بر زخم اول سخن کس کن بیلو کز با بوم
 مدد را سکنه ترسه که از اهل بری با بوم
 فریسم صبر بر لاله چشم حادوی
 حرم و کس لاله کس حرم حرم

شب کس غم زبانه اگر بیدار حرم
 لزان سبزه که بیست با بوم

پسین می محلا بر شبنم ز بر سر راهی
بهر آواز لطف تو با برناکی افتاده

که از راه دگر بر جاده می بخیزد
ز هر کس درین سخن تا لبم لعل می آید

کسی جوید ز دل سنگ بر کدم
اشقیه خیزد تا غم و گرنه
می صاره ز روی رخ مانند لیلیت

صده سلمه آتش ز دل سنگ بر کدم
از هر بر سر صدم لذت بر کدم
رفیق که از غول جگر دست بر کدم

با صد کله عرف ز تو نشستم و رفتم
با غیر یک مجلس از جور و جورانی
آن یار جو رفتی ز منم زار میرم
من ز ره نیم لیک با دوست محبت

من بودم و کیوت و کز کفتم و رفتم
دلفا که تشنه بر آسفتم و رفتم
هر چه بودم و ایستاد بر میرم
بینه بجام دل و ناله میرم

جو ناب صحبت غم نمود از آخر رفتم
قفس بلا فاس صبا و من از غم زار رفتم
ز کزین آیم و لذت گویم نفس با رفتم

کدام نشین و شب بی غریب ز رفتم
که من نوی کج نشین بودم که رفتم
با دغری که کوه و از راهی که رفتم

منم ز سر سبب محرم بر جاده رفتم
من درین مجلس بجام دل ندم بر کدم
بال روانی ندمم که ز کدم رفتم

ندمم ز سر سبب محرم بر جاده رفتم
ندمم ز سر سبب محرم بر جاده رفتم
سکه از فدای گرفتاری بکدم رفتم

مرادش صادق و ناله سکندرم
که در وقت طاقت آموزم چو بینه افروم

که در وقت طاقت آموزم چو بینه افروم

نشین سادمان از بزم خالصم جوی کنه میرو
با دغری در سنگ غم گویم رکشته از من

مسا دغری و لذت نظر افتاده بارم
ندمم که از غریب با بی بر سر کدم

نشسته بکشتن لیل بیوس در غمست جان
جو در بریزد تا کویین مادر کرده و طغیان

مرا بر روی صده بر کشته تا ز دربانان
که برترین در نعلی که ترا غول سلطان

کلبه من سرودم ز هزاره از بی طاعتی آردم
نترسم کانی بانی بر کوه و درنگ لیک از آفرینم
خوس کن من در هلال از طاعتی نادمم

و طاعتی قسمت سر من چون نازانه و نمان
که بر کوه از دروغ بکینه بر کشته و نمان
چو چو بی از تقای محرم لیل صدی غولان
که ای از نایبش ره بگذر تقاه سلطان

شاهی تو روانی حوین حله خندان
فالان من در ز سر و وفای من کوه
خوس که کفتم بهم در دل غولین نارم
کفتم حکم جوین رمی تیغ بر کدم
کود ز نگره ای طلع مهر و ما دست

لونه تمدنی سلا کوشه دامان
کرمان من در در قومه کلبان خندان
در سائ و درار که در لب باهانی
خبر کوه که ز من بر سر دامان
غافر کعبه العالی بنی آن ولایان

ز منی سریم استیک کدم بنشین
کدی که غم بر روی ز شام بر میس
از بزم رفتم و صمیم از تیغ تم با بری
کدی که حال دل ز از من می بری

نبشیم سرت زانه تو با من بنشین
نبشیم تا تو یک یک نهاد بنشین
بکانه نه نشستم من از بزم بنشین
نبشیم تا تو کعبه دل ز از من بنشین



گفتش کوز هوک روی تو را دم حکیم
گفت های که فسه بر بر کنه ارم بنین

دوی رشته گزیده آن شاه مهرشان	انگشته و مرد عونی سگم از پیک کن کن کن
حسرت در پیش در بهم فدا را	یکو عیزان نیم که سخته می بوی سوزن
را هم هر کعبه قناد و بنا فتم	جز دل ز جایی دیگر از آن بی ن کن کن
غطفان بی شک خون من و کز و خوشنودم	ر نصان سانی لایم و کل سر سیر نورشان
کوز در دستان وفا جان فتن و بار	
لذوی نابر مگذرد و کسین فتن	

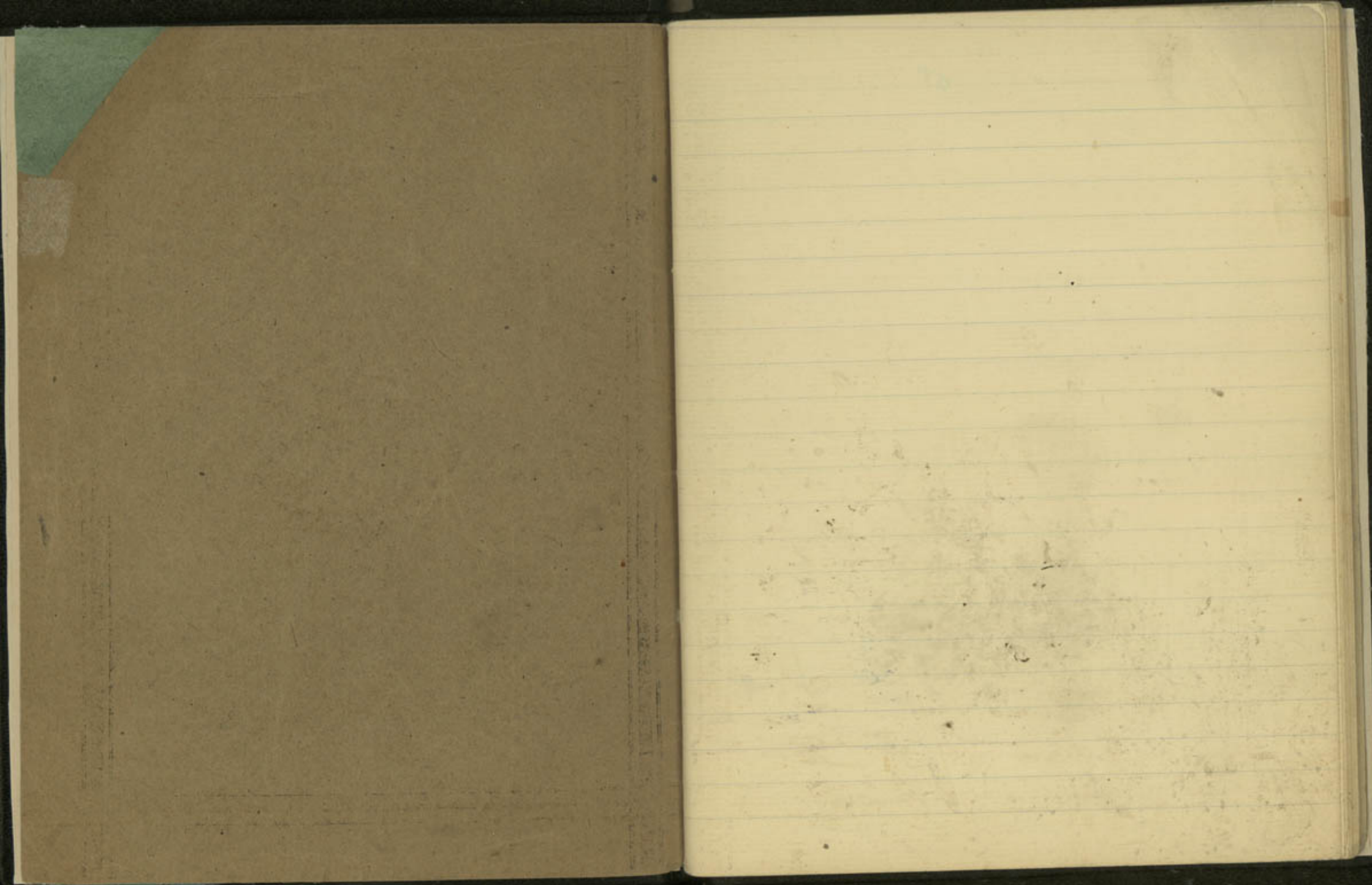
طیب جانم

ناتقص بونا قصه . دیل .



06

20



103

MS